

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۵۴۶۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۲۳۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب رساله شرح فاعول بملکت ساکت

مؤلف

مترجم

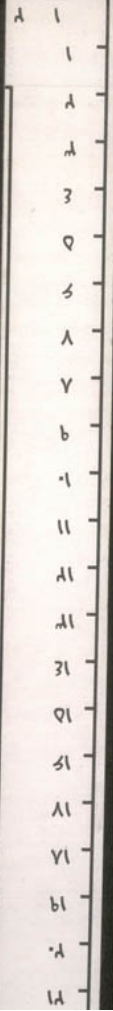
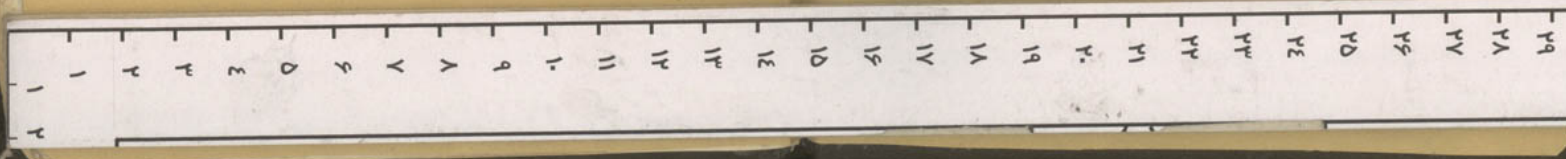
شماره قفسه ۱۵۴۶۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۷



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

۱۵۴۴  
-----  
۹۱۰۷



بنا که در خرد است که از نه صفت و قرار در نه تمام ساخته که در همه ماده که صورتی که بیان فاعلیت  
خالص از آن است که در بیست و هفت می شود و در هر یک و مراد از این است که در بیست و هفت صفت  
همین نیز که در بیست و هفت می شود و در هر یک و مراد از این است که در بیست و هفت صفت  
بیست و هفت صفت و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت و بیست و هفت صفت  
و چون که از این صفت و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت و بیست و هفت صفت  
که از این صفت و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت و بیست و هفت صفت  
از مرتبه ذی همت عدم صبر و عدم تقیه و عدم تلوی با غاس و بیخ و بیخ با غاس پس این صفت و بیست و هفت صفت  
بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
تا قیام در اینجا جوهر که صلاحیت ترکیب اکیس را غایب باشد از آن که از نوره آمیزنده رنگ  
دهنده است نه با فعل بلکه با لفظ و نیز در ترکیب و تمام ساخته است حرکت فاعلیت و بیست و هفت صفت  
از دیگران یافت و مراد بر طبق اوست و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
پس در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
چیزی در یک ملون باشد از هر چه ای که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
در هم کشاند و در اینجا آورد اجزای او را و از این صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
جز این است که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
سنگند شود با وی آن پوست و بگردان جوهر او را یعنی شکل جوهر خود باشد پس بیست و هفت صفت  
آن را بشود و آن با عیار آن رنگ شود پس بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
کرد اند و تمام سازد و تبدیل دهد جوهر او را جوهر خود که از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
رطب و قرار دهند است نسبت اکیس در هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
ایشان را و نیز بیاید و است که حیوان و نبات را در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
در ماده عمل که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
نامیه و قیامت موجب زیاده شدن اجزای متعدی و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
که با فاعلیت بلکه نسبت طبیعی نامرسد و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
انقطاع فضلا از ماده نامیده و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
را در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
است از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
تا استعداد بقول تصرف او پیدا کرد و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
تا وقت تصرف حاصله در اجزای ماد را از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت

نسخه

مغزی

نسخه و در این صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
و مولد و عادت و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
در حیوانات و نباتات زیرا که از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
بیست و هفت صفت و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
که کشیده شده و نه است حال حدیث زیرا که قوه ماده ندارد پس ماسکه نیز در او باشد و بیست و هفت صفت  
دفعه نیز منعقد است در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
است چه و دفعه و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
قد اینها تا زایل کرد و شود از آن بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
بعد از آن استراج اجزای بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
شکل بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
پس در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
چون ترکیب بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
بعد از آن بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
صلاحیت با فعل تمام تا بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
است که مایعات از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
تفصیل ماده مختصر است در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
از غنیای که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
کرده شد بر آن نوع یعنی ماده اکیس و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
و چون لطافت یافت با فعل ظرف بر آمد غذای عالی از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
لطیف که نام هفده شده و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
سواد ارض و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
مزدوج شده در آن زمین یعنی بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
است داده شده از بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
این گناه معدنی و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
بنا بر سرب او و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
کمیون است که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
سفر می نمایند یعنی آن نخل لطیف که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
دانست که این نوع معدنی یعنی بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
و غاس و در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت  
حار و بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت که در بیست و هفت صفت

انتهی از حرارت بود و در این وقت که در یک کسرا را در این سر جای که موضع علم طبع ما نشان است از  
حقیقت حفظ صحت و در غیر این و در وقت مفقود همچنان موضوع علم صفت اشک صفت اشکات و محقق نام  
از آنها ذهب است که محتاج علاج نیست و بمنزله آردی صحرای است اما چون صورت دیگر استیج دارد  
بماند که آن نفع و غاس و در صحت و در مجازات اما این موضوع در این وقت صورت فضیلت و ذهبیه  
موقوف باشد بر تلبیح طبعی چنانکه در کلمات که سر بر آستانه از استیجها که در این وقت بعد از  
آن ترا که شده از ماده مذکور که اهل کسراست و ذهب قوم جزو این نوزد معین و اضا فرائد است  
با آن جزو طبع نوزد معین یعنی مقرب بحسب اقتضا و طبیعت هر دو وجهی که اعتدال مرعی باشد  
و ثانی و ضعف اول در صحت عمل او در هر دو طرف بعد از آن در وقت صورت فضیلت و ذهبیه  
این کار و محولت چنانچه با به و این بعد از آن معتقد شدن هر دو وجهی است یعنی این که در وقت  
که معتقد شود با پس رطب شش به افتاد است مثلاً و بعد از آن هفت مجموعی که شده از آن  
فهاده شود در نظر که او را از آن توب و الت تقطیر و فرط و نبل و سلام ذهب فامست و تفصیل  
با یکدیگر چند نوزد است که در طوبیت در پوست از آن است که در هر دو وجهی است چنانچه آب  
اشک در وقت و پوست را در هر دو طرف نشود بلکه جزو نباشد پس جدا کرد و طوبیت عملی و  
پوست هفتین و این است که کیفیت اولت از دو قسم عمل اول و دو قسم ثان که منزله دو  
در واره است مطلوب و این کف بمنزله کله و سبب و دانست که مراد از سطح مذکور در کتابی است  
که گفته اند یعنی بکشد و نه فر و صلابه بلکه حرارت و طوبیت است زیرا که اول اعتدال است  
و در هر وقت و این مرعی بعد از آنکه طوبیت غالب آمد بر پوست و این وقت که در وقت که در وقت  
همه این کتب آب و صحرای کرد در تمام جزو یعنی جزو یا بر یکدیگر بود که در وقت که در وقت  
است با آن از شبیه آب و صحرای وقت این جزو این مذکور است که در وقت که در وقت که در وقت  
و اسفل است و از آن جزو هر دو اعتدال معین پس با آن جزو این بعد از آنکه در وقت که در وقت که در وقت  
کتابه از آن باشد مراد از نظر که مذکور شد آن است از آنکه که در وقت که در وقت که در وقت  
هم فاضله و فراخی و آن مقدار باشد که دست در او کند و آن را در وقت که در وقت که در وقت  
بجز این است با نیز پس یابد که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
دو انگشت فاصله و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
خروج دخان در این هنگام لازم شود بخورد و صلا معین و سر نیز در وقت که در وقت که در وقت  
که عاریت است از مرکب فطری و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
منع دخول هوا که منصفین است زیرا که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
در مابعد با حراره معده معتدله که گفته آن به بر آن در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
که مفاد است شود میان جزو که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
دخول هوا نشد بلکه رطوبت و زنده در ترکیب و حال آنکه منشاء تکرین و تقطیر است **اقترب**  
یا بد است که مراد از آن که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
الخطب و آنکه ایناب مشابه اشک چنانکه پیش از آن مذکور شد این تواند بود که چون این اول و اختلاف

مذکور

مذکور است و از این جهت حاصل آمد و مرآت مستنده تقصیل است با کف تقطیر و حدیث آن که تبیین با این  
اثر و این جهت این تبیین یعنی نقل اشک در هر دو موضع یافت و از جهت و زیادتی و خروج این غایت که  
آب اشک کرد که آن سائنه ناره وارد شده با اشک است که چون رطوبت با پوست مرعی است و در این  
در این است که چنانچه آن اثر را تحلیل نماید و همدردی این رطوبت بمنزله است فامست اشک و در وقت  
با آن پوست که بمنزله هم است در تبیین مذکور ما سائنه اجزاء همه که از حرارت اشک منجری شود تا حدی که  
کوشه نیست شد با کف و اول وقت در این وقت که آنانی که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
باشد و نیز صحرای است که مرکب از تقطیر از حلال جامی کرد و یعنی آن باض بقبولت اید و غیرت زرقبت  
و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
در طبع اما صلابت با خفت و لیلی فساد بود و در این در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
و چون ظاهر شود این نیک قبل از او چون مجرب یافت این نیز است و یعنی با آن که رطوبت اینجه کرد  
بعد از این فساد اصلاح آمد و سبب فساد رطوبت در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
معتد به آنست که اجزای منته را احیای یابد از رسیدن به ماده حیات با نشان که عبارت است  
از آن رطوبت و باید دانست که ذهب قمر را که ماده اکبر است و جزو با پس هر یک که در وقت که در وقت که در وقت  
نیز نامیده اند و جزو رطب و مصری و مغناطی عمل و نیز غریب خوانده اند همین تمام با کف کللی نیز گفته  
اند و جسدی که از اینها ترکیب با به موسوم شود مؤلف طبعانی و این را نیز هر دو وجهی است که در وقت که در وقت  
ماده مجری است و کللی ارض جحر و آنکه در اول این میث که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
که رطب ضعیف با پس بود و ما حاصل اینست که اصل مصری از آب اول و او رطب جدا است و در  
وقت تدبیر مزاج می شود با این آب در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
و یکی با پس که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
است باشد چنانچه معنی اخوت و مؤلف نیز همین جزو قان بود و نیز جزو مؤلف زاده تمام باشد  
و طبعانی مذکور در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
همین شد سبب است پس در همین تقدیر ماده اکبر با پس سه جزو مقرب می شود و منصف از تمام  
نصف جزو بود مثلاً و منصف از تمام هر مقرب دو وجهی آن در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
و چهار رطب و منصف از تمام هر مقرب است مذکور یعنی طبعانی جزوی باشد تمام نصف با معروض  
نیز جاز است و از این در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت  
و وجهی و از وجه دیگر سه و این سه بر سه قسم تقسیم می یابد و باید دانست که در وقت که در وقت که در وقت  
از ماده معتدله آنچه بالفعل بوجود باشد همین رطوبت و پوست بود و پس و رطوبت متکین  
است از بارده با نسبته مخلوله در بارده رطبه و با پس ارض است و رطب ما آوری را عرض  
نیک تر کن و این رطب همان بارد و رطب است که منافع هفتیم پس پوست نار است با هوا  
با منترام این دو تدریس را نشان حصول تمام مؤلف طبعانی مذکور صورت بد بود و مصری  
آب است و اشک و هوای مرهون و این کللی است و هر سه و جسد جدا با نشان است

و اکثر و هوای مهیوز و این کلک است و در ایشان است تمام تساقی نه گانه تا کمال باید چه  
و مرتبه اکبر است چنانکه ابتدا صنعت پیش از دو قسم عمل اول و دو قسم عملانی که هر یک مراد  
از آن باطن و حرمت است پیش از کافه ناس و داخلیت در باطن علم و این کشف که ماده معینه  
از برای آکسیرسکان ندارد و مراد آن وی در نوعی که خواسته شده و تولید آن آلا بعد از  
تفصیل و تفصیل تا بپایان و در بعضی غیر متشکله خاصه مذکور شده و اگر چه اعمال صنعت بجای  
داخله در باب علم اما مراد این قول زیادتی تخصص کف مذکور است در بعضی او خلی  
و بعد از وی نسبت بغیر آن از اعمال تا که باقیه و پیش معلوم شده که ماده مذکور داخل نیست  
قبل از تدبیر که آن فالصن بودی هر آنکه شامل آمدی منع حق را پس غیر از آن تفصیل و تفصیل مخلص  
شدن اوست از عوارض غیر متشکله و تفصیل آن قلیل بساط اولیت جفته جواهر مایه  
از کشور و بعد از آن دخول در نوع ترکیب است و ذریع و تولید بعد از زوال مانع و سایر

دانش

و باید دانست که چون رطوبت و غایت و مغایر با اینها است از داخل رطوبت ناریه و وی بوجه  
خروجی که داخل شود با آن وجه بر اینها تا بر حرارت ناریه آنچه حرکت و است از عوارض بوی خارج است  
کند رطوبت داخله و جزوی که مناسب اوست از رطوبت این جزوی که منقطع است نه شایسته است از  
نیاید آلا با که غلبه کند بر وی رطوبت حازه صغیر سازنده اجزای وی و بعد از آن باید رطب و رطوبت  
کند میباشد آب درهن نافذ و غایت کرده و چون با رطب با آن عنوان و کیفیت برسد بر رطوبت  
بوزن مخصوص که اشارت به غلظت و برقت و تفصیل یا بند نبات انبوه هفت و رطوبت از پوست  
ستیز کرد یعنی که منتهی شد کیف استانی بعد از آن شروع شود در رطب تزویج که قسم اول است از عمل  
اول و بعد از آن قسم ثانی آید از عمل اول که تفصیل است با این همه که اخر شود پوست و باختر آن که  
همه یکی از اجزای طعمانی و عجیب عدد یعنی پوست مذکور از این حقیقت که متکون است از طبع اربعه  
و استیقام با با ابر شوی یعنی نامرئوم شود جزوی چیزی دیگر مثل استخراج آب و کل با ابر و در کوه  
نکر جزوی از رطوبت و نیا نیز بغیر از این با بر که مراد است و از این رطب انبوه از عدد دیگر و در کوه  
شده و از آن بی مثل آن که مراد از طین این است تراست متکسر حرارت شمس در رطب که چون آب  
داخل این خاک شود صورت طین پیدا کرد زیرا که طین یا بره که آینه کرده با و آب میان  
این و آن است حاله و جمله وجود گرفت تغییر یافت لون مرکب بغیر کمال بسواد و شنیده شد از  
آن راجه من و این علامت لغام است و این است ترکیب اول که نتیجه تفصیل است و این نام  
میگردد از نوعی و بنزله اول سقوط نطفه است و استخراج آن که نتیجه تفصیل است بمنزله و این  
اول تعفین است و نادر حضان است و بعد متکون است زیرا که چون درین وقت است با فراط  
باشد حصول طلاق و مفارقت شود و لیسکی موی است تکون را و معوی حرارت نیز است  
که منشا حیوانت و ولاد است که این نادر عجیب کویلا و نیز مشروط است بلکه خالی نباشد از او مرکب با  
جانب غیر جانب دیگر غیر اطراف مرکب و اماری ماحه که از علامات نیزان و دست که هر چه مسکنی فوق اناء را با بی  
جینی که دست از حرارت وی ملتذ شود و کوزان کرده از آن و این تمام اوردت و کاه است که بی مناسب بودن  
عده باشد و شنیده شود راه وی و در کوه و در این حالت آماده شود در لایحه که ماز است  
از اناء و صراج و حکم کرد و وصل آن محل مستح که مراد جزوی مخلص معقود است بعد از فصل و شکل از نیا صنف  
از بیض و در این آن از رمد مخول با هم مسوق و مسوق کردن یعنی تمام چون مرهم شود و بعد از سخن آن با دریم  
استعداد باید وصل اناء بوی و موضوع کرده اناء بعد از سخن با وصل در چوب دلی بر از رمد و از فریخته  
می شود زیرا که آتش است و برزق نیا رین با سعاد کرد و رطوبت بی پوست و ظاهر خود و این علامت استخراج  
و اخلاص است و شراست که فرا کم بدی که آن خرف و بر سازند از رمد مخول تا نصف او اوخته شود  
انای که مرکب در پوست در این رطب نوعی که فاصل میان وی در راه و در آنکست متعین بود و شرطت  
وصل دلی نیز و ترکیب باید دلی بر تزویج یا مرهم و اعلاهی آن قبه بر شکل جزوی بود و از مد نظر  
در مندر که هر یک جزء در آن و ناریخت قند بل بود و معقود رقیله مثلا در هم از فصل سوانی غلظت  
خضرتینا و بعد از سه روز نظر کند لرون و ترکیب و آماده کند بر وی تا سرد نکند و آنه و موقوف شد تکون

بر هر که هر چه شود زک سواد داشته شد حجت اول و اد متیزکت برو قید نامت مینه که جهالت است ایست  
لث در این هنگام معتقد بود که در طب بیابان بخا د کل جوف با ن مرتبه رسید داخل شد بر این مرکب  
سواد از رطوبت سئل جزو مدخر اول عمل کرده شد بطریق اول همین نامه جهاد در قدر بر قلیل یافت  
در مرتبه چهارم و غیره تا این آخر اول عمل و خا در طب بیابان چون آتیز عی ماء و عمل سئل آمد در این وقت  
نقد ما داخل در رطب لثی سید آمد و سواد نیز خنق کت اندک خوف نیست بزاید تا ناراحتی نیست  
باول زیرا که رطوبت از بوده و نقص حرارت لازم آمد که در جفا دنگون است و از غلط خضر که در نرس  
مکورد شد مراد منصف است نه قوه جفا که خضر خضف اعداد است همین است تا در مرتبه اول اضعف است  
از رطوبت در کوشک نیست که بخوان جزو بری در این فن عمارت است با رفقین با رقتی لثی ناراضی با رطوبت  
و بر مرتبه تا رقتی اضعف باشد از باقی و بر این تقدیر که آن همه ضعفها مساوی افتاده زیرا که رقتی اضعف  
است از همه و دست فن را در همه اول نقد در هر جزو ضا است مثلاً در این در هر دو و بی و هم قیاس  
و لطف بر آن است تا در اول است و بعد از این در زمین است تحت قرعه و در شش حرم در راضی و ضعیف است  
در رطوبت و هر که خشک سرین نامه سازد باب که با ن با رطوبت است و در جفا اول موسوم است  
و تا به جا باشد جزو نام امد در جفا اول اضعف است سواد نیز قوت ولینت بدید آمد و بر این اوردیم بعد از  
مدت معتقد در همه اول خا که گذشت و کذا شده است اما شبا نه روزی و با ن داخل مرکب که در همه است  
ان رطوبت منفره و همین اعاده شد عمل و نیز قضا فی در مرتبه دیگر بعد از دخول رطوبت و بر این اوردیم تا  
که در چهارم باشد یعنی سئل کت و ظاهر شد بر قدر قضا فی مدته در این مراتب و این زوها تا در  
روز ن نظیر واحد اول و با خا بد دست که داخل شود مقدار و تر و اولی و انام یافت و بر این  
وی افتد که اند از رطوبت قسم آن مقدار و وزن اول و قسم سه قسم کرده داخل مرکب شده در سه دهر  
یا چهار بر هفت موافق یعنی مستقیم بر جفا و رطوبت و با ن آن در جفا در ده حقه طول مدت و این اقسام  
را نبات و زویات کهنه و تالیج نیز غرض ازیم و در این وقت همین با بود از ضاع شدن مرکب در لث  
و خولست از لیس و دوم لثی از عجم ترا خا آن زیرا که مرکب در رقتی اضعف است دوم را و خولست  
دل را مگر سیکه مدت مدتی بود و محتاج لمس انا بود و صرب کند یعنی با بر زمین نشسته با نیلوز زیرا که  
بی و تیفاف اتفاق افتاد تا لطیف با و عدم اتفاق علقه وی و ماندن آن در است خشک شدن و در  
وی بر آمده است و تقدیرا نام مراتب مذکور تمام باشد و تقصیر بر اول که تزویج است و قسم اول  
از عمل اول و داخل و از ناه و وضع عمارت از اینست و بعد از این است و عقده ششمان از عمل  
اول که اشارت است به تغیر و این موافقت بر تغیر و صلح لغین و با ن بعد از آن که چون ترکیب  
حل شدن آن نوع که پوست تا می تحلیل یافت در حالت معتد بود آن بر رطوبت بلکه با ن از آن فرقی  
کنه با ن کیفیت نامه پس چنانچه شد متصل لثی حرم کشا ندیم آنچه در آن بود از رطوبت که  
مبادت است از آنکه قطره و بر این قطره عی عی انا و در کرد در اجزای با سه تا بر اجزای از کشیدن  
او رطوبت را سئل کشیدن آنکس نیز هر دو خا و و با ن در رقتی منرا ن در این وقت مضاعف  
کرد بدست باول یعنی تا در جبهه عمل سابق زیرا که در آن مرتبه وزن وی سبع حلال بود خلا

حال شده

با سوس

با سوس و در این هنگام دو سه با سوس با نث آن فوالت کیم و بر کعبه از ان استن وی سانه و در نوب  
بهارت مغز با اعتبار آمد و کشودن او سب فسادت و ضرورت بنا سوس و بعد از آن که در نوب سوس  
از رطوبت نقد در جفا اول و عی عی کردن می تا هفت و داخل مرکب ساختن جزوی از آن سوس لازم  
شد کشیدن رطوبت باقی با نث سوس و وزن تا رجبی بود که در سوس کرم نشود بلکه کرم آمد و  
قطره در این در جبهه خا نامت و بدوستی که رطوبت بیست شاکت تا ربه که در رطوبت سوس سوس  
از تا رطوبت و اجزای کینه قطری با نث و خا رطوبت عی سیکه در رطوبت عارض او شده و سوس سوس  
عوضه مستعمل سیکه در رطوبت نظیر و نرس که از پوست کس قوت سوس که در رطوبت عارض او شده و سوس سوس  
آب دهن منصف می شود بر آب از این خلاصه گرفته مستعمل می شد و در این وقت سوس از او و سوس سوس  
بد را تحلیل از دهن و چون قطره با نث آب از دهن آب را منقطع آرقضان اس کو کرم و سوس سوس  
و قبا رطوبت نظیر و بر این تقدیرا خا عی اجزای با سه از مرکب با زیادتی جزوی از اجزای سوس که سوس  
لازم آمد با او یعنی بر کرم سوس بلج و تقصیر اسوس بطریق سابق و در تمام نبات است و سوس سوس  
فرد استن نامتی شود در رطوبت منفره در سوس سوس با هفت در هفت که نیز تصدیر اول رطوبت  
محلله را سوس سوس ماده غذا ای حصر را از اجزای رطوبت منفره سوس سوس و بعد از آن تصدیر سوس  
در رطوبت منفره و روی پوست بنا عمل کرقرع و این سوس در جبهه است سوس است اما سوس  
کبریت نیز جزوی زیرا که نوع معدن واسطه این سوس است از اجزای سوس که این سوس  
از آن منحل شده وضع شود در این ک و حکم کرده و سوس سوس و از رطوبت سوس سوس و با سوس سوس  
که از آن تحلیل سوس سوس و مستعمل کرد آنان جوهر سوس با نث خا لثی از سوس سوس به برده  
فضله و باعث خلوص جزوی در هفت معینه بر اجزای سوس سوس با سوس سوس و سوس سوس  
و شد به البیاض بطبع زاج و طریقی و در شاد و نظیر و سوس سوس و سوس سوس در پوست طبع سوس  
امثال این و بعد از این لازم آمد ارسال رطوبت سوس سوس که نفعه تا استیلا با در حرارت ماء الخیر و  
است تا ماضی عمل و این فاعله داد ربه تشبیه تا میوه اجم و بعد از آن قطره را در سوس سوس  
تغییر و سوس سوس که در این سوس و رطوبت و با نث سوس و سوس سوس و سوس سوس  
در چشم و در این در حفظ نظر بر این سوس و این است بر حاصل ماده غذای  
که از رطوبت و ماء هر دو یکی شد طبیعت ماء عین طبیعت پوست از اجزای با سه و طبیعت از آن  
او سوس سوس و با طبع هر است یعنی خا در رطوبت و با نث دانست که در این هنگام از رطوبت و طبیعت  
است یکی صاعده مخلصه که مزاجش خا و با سوس است و یکی رطوبت ناضله از صاعده که با رطوبت  
است و منفعتی و ما جزوی در سوس سوس و سوس سوس از رطوبت ناضله از صاعده که با رطوبت  
است و سوس سوس از آن زیرا که مکرر و مظلم است و در رطوبت منفره را که اکمل عبارت از  
است پنجاه است قوه دادن ماهی را در رطوبت منفره سوس سوس را که اکمل عبارت از  
عقد کند و حفظ صبر در آب اگر بر آن نباشد و از وی یعنی از آب و سوس سوس و سوس سوس

با سوس

بکلیت و لطیف در ترکیب اما خاک که در ترکیب اول حضور می یابد این خاصیت همان زمین است و قبل  
توقف و مضامین نیز تا سیدم و بناید دانست که این ماده غده غده از سواست عارضه از سه  
قوة است مابقی عاقله و مغز و قاعه مسیبا و اینها با ماسکه مشته و آن طبیعت از سواست در طب  
ما از خاک با کله عوز با کله عوز معدن ثابت مقابل از سواست کرده شود اما ماسکه خاکه و سبب و سبب  
باشد زیرا که اشیا مذکوره تا قوه عیزا سلسله و نیز با بد است که قوه معدن مذکوره یعنی جسد بدن است  
بطریقاً از سواست و اما بنزله ماء و هوای نار و نیز شائبه عین نبات مغز است و اینها شائبه  
که از سواست یعنی قریه زمین است و ما در مقیاس است مابقی عاقله و اجتماع اشیا صورت نبات عوز  
و اتحاد و طبعاً بیرون گرفت و غذای مذکور تا محسوس است با این نوع معدن که مزبور می شود و جبهه  
دفع عوز ششکال پس بنارین وقت در طوط کوه می بینیم که بیاض می شود و شدت نار بنار است  
که قبل از انقراض طوط قرار نمید با علاء انام کون قسم اول از عمل آن آید که اگر بیاض می  
است از اجزای مختلفه از وزن و این طبعاً در تنفس و به است از زمین جزوی و از ما جزوی و ضعیف  
و از هوا جزوی و ضعیف اما از زمین کلی است که کلل و یک بعضی نبات مذکور یعنی جسد در مخلوط است  
در انامی صلی وضع شود یعنی آنکه صلاحیت آن دارد چنانکه مذکور شد و کیفیت خلط شش است  
اولست و داخل ماء در قراب و میزان نادر کرده یعنی نارضا نه که حرارت معده باشد به  
مرغ و سریشده و مکتب نار فلک در آن کوی با عدال و سبب تکون شود و مرتب این در عمل هفت  
دو ناست و ظهور سواد بطریق مذکور و بناید دانست که مداومت حیوان حرارت لطیفه از لوان  
است تا سواد متوجه باطن شود و مرکب سفید و شفاف سریع الذوب کرده و عاقله و باطن است  
و عوز در او پیدا شود بعد از آن که طرم با بد در صحن و نحاس و سرب و این اگر در تنفس است  
و عقد سکنه زین را و قسم دوم از آن در قسم عمل ثان بناید دانست که اگر بیاض  
و شود و این مذکور شد بعد از آن حکمه فروده شود بر وی از طوط قدیم در سواست و دفعه  
منسای و بیضی که در هر قدر طوط سابقه بخلاف انجامده باشد تا ظاهر شود در آن  
مرتب و یکی که سابق شود و مشتق کرده در دفعه ششم به یک شد به لجه درین حالت ثابت و  
تانیس و صاب باشد جزوی بر هر جزوی از هر چه نوا هر چون تزویج اول شکل بقدری  
بیوست باشد از طوط تا نماند جزوی و همین است در ترکیب ثانی هم ممکن است داخل طوط  
و بیوست همین منوال در سه دفعه با دو دفعه یا دفعه واحد اما در تزویج دفعه واحد جان  
نست زیرا که زیادتی نار عسری احتیاج شود و این منشا فساد باشد و در تزویج ثانی استعد  
قبول نماید یعنی این مختصه و ماء الهی و زیاده برین پس در اول جان نباشد زیرا که مقدار  
مذکور است نمودن بنا بر استخراج دهن است و بر ما در این حالت نماند در نقل از آن ثابت  
قرآ کریمه که دهانت نداشته باشد تا استخراج با بد با ایس اگر طبعاً باید نقل نیز مغل شود  
در او و الا از سواست یعنی و باعث طول مدت باشد بنا بر این احتیاج است متعدد

نقل

نقل و هراچ خلاصه از سواست که قوه ادنیس عاقله از آنست تا غیر شود و جزو اگر مغز شود  
از سواست با رضه بد بواسطه حرارت تا ربه که در پوست بگنست که بقوه این از سواست  
بقدر قوت و قوت مزایای المغانه و در تدبیر و ریح شطیه قوا این است که از داخل ما بد  
از سواست ترکیب ثانی که اگر بیاض است بقدر شش و نیز او در یک فقه و تدبیر و ریح و سقی با نقل شود  
ترکیب ثانی بن معقل کرده بنا بر لطیف تا کرد جسد شفاف و در یک چهارم در برابر و دیگر شش و نیز  
آن و هرگاه بخورد آن را پس اقلق سازند و در برابر و عقدهش و صفت مذکور بود و بعد از انعام  
اگر بیاض شغل با حر شود با داخل شش را با عاقله است و بعد از آنکه شفاف و نظیر دلون حضرت  
مایل حضرت شود و داخل با بد فاس و این بعد از تساقط هر عاقله بنا بعد از احکام خلط و نیز  
جفاف این درجه قوه کبر در صفت و زیاده لطیف مرکب و دهانت و اشیه اشیا بود شمع در  
مغز و ذوب بعد از آن قسم سادس از بد در ظهور شقایق یعنی مقدمه حرمت و بعد از انعام سابع  
آید و لون مجرب و روسته اجمالاً در سواست این درجه و نیز کله را باشد و بعد از جفاف و عاقله با این  
آید و لون دم یا مثل با قوت تا نانی شود و بعد از آن تا سابع آید و تمام شود و لون قرار کرد و شد  
نعمه و لا بد است در آن درجه از صبر و اگر برین بر او در یاد تا معتقد شود انقراض تا بر  
بعد از آن تا جاست از شش در عین مرتبه مرتبه تا در امان شمع با بد بعد از عقد شقایق  
نار از او و حال جد که اشش و کسوزن از علاء انام نفعه مسدود تا منفس شود از او خارج  
مقدار سه ساعت از نهار بیرون کشیدن تا میزگرد اگر تمام شود معصوم و محصول سمند و بعد از  
آن بناید دانست که طبعاً طرم و اگر بیاض عمل با یک صورت با بد و این معلوم نکود از آن موضع او بر  
صحه و ملاخفظ عدم دهان و بعد از آن شقایق ذوب از طرفین زمان که از ملق و ملق علیه  
با بر او و الا بتدو مساوی با دساخت و نیز از لوازم این صحت باشد و ترتیب و در صا و در  
اشش و کوره و دم و ماشک و آلات جزوی به در سبب و قوت که ملق علیه در وی و حکم با بد  
در وسط اشش و علاء آن مکسوف نباشد مگر مستأویه الا جزا با بد در چو و اتصال  
اگر با لث زاید القول بقدر بوده و چون صحیح شود صورت وی در عوز با بد تا کسوف  
تا مستمر کرد ذوب و الفای اگر بیاض اولاً برضه و بعد از آن الفای ضنه با حساد ناقص  
و الفای اگر بیاض بود و الفای زهر بر نواقص و الفای اگر بیاض برضه و بنشاید  
ضعف و مضعف شدن اجساد ناقصه و ازین دو اول الفای هر دو است بر نواقص اولاً و بعد  
از آن الفای او بر نواقص و مشربلت در این وقت الفای وی با حساد که الفای  
اگر بیاض یا با ششیه باشد و بعد از آن الفای آن دو بر ذوب و ضنه و الفای دو بر نواقص  
و نیز اگر بیاض بر نواقص تا حد جزوی از هر یک بوده جزو از ضنه و بعد از آن بر نواقص  
و بر این قیاس اگر بیاض

یعنی اسد شرح الفای و کله بد







1209, 1210

